

## شرح حال استاد صباحی بید گلی کاشانی

وطن به بید گل اما کسی ندید صباحی  
بدست دسته گل یا بفرق سایه بیدم

اسمش حاج سلیمان و متولد و متوطن در قصبه بید گل دو فرسخی کاشان بوده است - این استاد ارجمند و مرد دانشمند در زمانی بوجود آمد ( مئه دوازدهم هجری ) که آنچنانیکه خود میفرماید دوره قحط سال ادبی ایران بود - صباحی و چند نفر از همکاران و در عین حال دوستان او از قبیل آذروها تف در چنین عصری بانی بدایره زندگانی ادبی گذارده و ادبیات ایران را بمذاب کشت زاری بی آب و عاف یافتند که گویا سالها بل قرنهای از مراقبت و آبیاری کشاورزان محروم مانده - کشت زاری که نهالها پرورده و ثمرها بسر برستان خود و راه گذران داده حال بروز گاری افتاده که جز آفتاب سوزان ذی وجودی را عبور از طرف آن نیست - از بس آب و تربیت ندیده از سنک سخت تر و از شوره زار شور بخت تر مانده و از بس جوی و مرز وی بیامال بفاگران گردیده از صورت کشت زار افتاده است .

این چند نفر دانشمند بمنزله کشاورز ماهر در صدد آبیاری و عمران این مزرع خراب برآمدند و با اینکه زندگانی خود آنها نیز مصادف با حوادث رقت آور و وحشت انگیز روزگار بود تا حدی که در قوه داشتند در افشاندن بذر و تجدید قوای این کشت زار بژمرده کوشیدند و هنگامیکه سرسبز و خرمش ساختند تقدیرشان بمرجع اصلی باز گشت داده و درودن محصول آنرا بعهده شاگردان و آیندگان خود که استاد ملک الشعراء صبا (۱) در راس آنها قرار داشت واگذار نمودند .

(۱) ملك الشعراء صباي کاشانی در شعر شاگرد صباحی بوده است .

صبحی - در زندگانی ادبی خود بقدری از این اوضاع دلنک و متاثر بوده که در هر قطعه و قصیده که فرموده و طرف مخاطب را علاقه مند و همدرد میدانسته زبان بشکوه گشوده و از نداشتن استاد و نبودن مربی شکایت کرده و خود را بنهال خودروی ثمرفشان تشبیه میکند لیکن در این حال چون چاره ندارد قلب خود را بوجود آثار گذشتگان استاد تسلی داده و از آن آثار پیروی میکند چنانچه در پایان یکی از قصاید خود چنین فرماید . (۱)

کھتر نواز دادگرا ذره برورا  
ای باتو حق چنانکه تو باخلاق و بر زبان  
بر طرز این قصیده مرا میل کرد طبع  
دیدم چو در سفینه یاران باستان  
تا آنجا که فرماید

نفکنده ابر تربیتی سایه بر سرم  
خود رو نهالیم که شد ستم ثمرفشان  
نخلم باقتضای طبیعت کشیده سر  
نیرو مرا به پرورشی نیست در جهان  
هنگام قحط جانب کعبان مرا گذار  
با خشک سال نشو گیاه مرا قران  
و نیز در قطعه دیگر که تصور میرود مخاطب او آذر بیگدلی بوده از  
متشاعرانی که برخلاف شیوه اساتید سخن گفته و بدین هم قانع نشده آنها را  
مورد تهمت و هدف و هن قرار میدهند و با تصدیق طرفدارانی چند خود را  
عنوان برتری و استادی میدهند (چنانچه در این عصر هم می بینیم ||) شکایت  
کرده و بروان اساتید درود میفرستد - ایات ذیل از آن قطعه انتخاب شده  
گر ای صبا گذر افتد تو را به اصفهان  
که خاک آن چه عبیرست و سنک آن چه عقیق  
بس از ادای سلام و درود بی پایان  
ز روی رفیق بده عرضه باجناب رفیق  
تا آنجا که فرماید

شکایت است ز اینای روزگار مرا  
توئی بدرکوی الحق درین بساط حقیق  
نچسته راه طریقت ستاده در ارشاد  
نبرده پی بحقیقت نشسته در تحقیق  
رسانده بانک فضیلت بچرخ و شناسند  
سهیل راز سها و سهیل راز شهیق

(۲) برای ملاحظه تمامی این قصیده که یکی از بهترین قصاید اوست به آخر شرح

بخضر طعنه و خود در میان وادی گم      بنوح خنده و خود در میان بحر غریق  
 زبان طعنه گشایند بر بزرگانی      که شعرشان بد و شعری بود بر تبه شقیق  
 ز ششصد است فزون سال کار میداد به خاک      که خاک مرقدشان باد رشک مشک سحیق

یاورد بجز از خیر یاد این طبقات      میان معنی و لفظ آنکه میدهد تطبیق  
 ز طرز شیوه ایشان شود چو کس عاجز      برای خود کنند اندیشه مخلصی زمضیق  
 نهد بشاعر دیرینه نهمت هذیان      دهد به گفته پیشینه نسبت تلفیق  
 یکی جهانند پی فارسی خری به وحل      ایماند و کرد سلامت گزار را تحمیق  
 بریشخند دونادان ز راه رفته کنند      گمان که هست موافق اهل عصر وثیق  
 نه-فله برهنر خود کند یقین چورسد      بگوش نغمه تصدیقش از لب دو صدیق  
 بود طریقه ما اقتضای استادان      بیاوگی نرسد طعنه بر هدات طریق

### الی آخر

واز این قبیل آثار در دیوان فصاحت بارش بسیار یافت میشود که  
 ذکر همه موجب اطناب است .  
 نشو و نمای این استاد دانشمند بیشتر اوقات در خانه خود بوده  
 و جز چند نوبت مسافرت که بشرح آن خواهد پرداخت بقیه را در خانه بسر  
 برده و شاگردان و دوستان و زائرانش از اطراف بیدار وی می آمده اند (چنانچه  
 آثار او شاهد این مدعاست) و هماره بحفظ این روبه مسرور بوده چنانچه  
 در همان قصیده که اول بدان اشاره شد میفرماید :  
 تا بوده ام بشهر خود و مرز خویشتن      تا بر کسی مباد بود صحبتم گران  
 و بهمین علت مادام العمر معزز و محترم بوده و زندگانی او هم چنانچه آثار محلی  
 شهادت میدهد اعیانی و محترمانه بوده است .

در مدت عمر شعر و شاعری را سرمایه و پیشه خویش قرار نداده - فقط

معتقد بساختن شعر و نشر دانش خود بوده نه استفاده مادی از شعر .  
 مناعت طبعی در این مرد دانشمند بحدی وجود داشته که در تمام دیوان او عبارتی که  
 دال بر دراز کردن دست طمع بسوی کسی باشد یافت نمیشود - چنانچه در  
 قصیده که در مدح دوست خود آذریبگدلی منظوم ساخته میگوید .

شاهد فکرم که تصدیق قبولت را رهین باشدم هرگز صدیقی را نباشد مرتون  
 تفکنم بهر صله در قید نادانش بلی کی بکاین دل کند و شیزه خرسند از عنن  
 شاهد دیگر - وقتی بنام حسن نامی لاهیجی قطعه منظوم و بدو میفرستد  
 مشارالیه در جواب مقداری ماهوت برای استاد ارسال میکند و صول ماهوت  
 که در این مورد بعنوان صله بوده بر طبع استاد گران آمده و قطعه دیگری  
 در نکوهش او ایشاد میکند که ایات ذیل از آن قطعه است :

بنامه ز تو گشتم چومن چنین خرسند کسی که فیض حضور تو یافت کیفیموت  
 مرا بدانق ماهوتی از گرم بنواخت گز عطای تو کن از برده باد و بروت  
 نبرد زال جهان از طمع ز راه مرا بهشوه های دگر گر فریفت این فرتوت  
 کشد ز صحبت دون همان غذایی چند که روح مجرم عاصی زد و زخ و برهوت  
 برم بنام کسی از چه دست کر ره بخل بدیده سفره و خوانش کفن شد و تابوت  
 چو گرم ببله چرا بایدش برند و حریر بر قناعت آنکه تواند بیک دوبرك از توت

مراست دیده به تحسین تو نه بر احسان مراست چشم ساهیتت نه بر ماهوت  
 امور معیشت صبحی از زراعت اداره میشده و در همان قصبه بیدگل  
 بدان اشتغال داشته لیکن حوادث آتش بار و فتنه هائی که استاد در  
 بحبوه آن واقع بوده « قضایای بعد از رحلت پادشاه دادگر کریم خان زند  
 یعنی سپاه کشی های بازمندگان او و سایرین و جنگ های آقا محمد شاه قاجار »  
 او را در آن حال از واکوشه گیری هم راحت نگذارده و همواره کشت و زرعش  
 دستخوش و بایمال عبور سپاه بوده و غالباً زحمات او را بیدر میداده چنانچه در  
 قطعه ذیل اوضاع شکایت و تقاضای معافیت از تادیه مالیات می نماید :

## قطعه

گزیر ازلب تانی که معاجات نیست  
چو دست پیشه ور و پنجه صناعت نیست  
پس از تجارت شغلی به از زراعت نیست  
چومن کسیکه بدست اندرش ضاعت نیست  
ضیاع آن همه سال ایمن از ضیاعت نیست  
که خارجش سری از ربه اطاعت نیست  
کراست دست عطاگر مراقبات نیست  
ولی چه چاره که در دادن استطاعت نیست  
که تا کنوز ز کم منت شفاعت نیست  
محل سرزنش و موضع شفاعت نیست

معاش راست تلاشی ضرور کاشانرا  
نبود قسمتم از مزد و حظ ز مزدوری  
نظر چو کردم دیدم بکارهای جهان  
چه انتفاع ز کار تجارتش باشد  
فشانند تخمی و غافل که از عبور سپاه  
وز این زیاده که افزود بر خراجش شاه  
کشیده پای قناعت بگوشه آری  
قناعت نگرفتن گرفتم اینکه بود  
همان پیش تو لطف نورا شفیع کنم  
گر اعتراف بجز خراج آوردم  
ونیز در همین معنی .

وی بخوی مهر گستر زینت صحن جهان  
روشن از طبع سلیمت آسمان عز و شان  
باغ دانش راست طبع نکته دانت باغبان  
تا مگر وجه معاشی گرددم حاصل از آن  
داد فرمان تا که از تشویش باشم درمان  
دل مرا در سینه از تهدید میدارد طیان  
لطف فرمودی و کردی رفیع ازین ناتوان  
شریت آسایشم را تلخ اندر کام جان  
وای بر من گر نبود پای لطف در میان  
از مسافرت های چیزیکه مسلم است یکی مسافرت بیت الله است  
که مؤلف آنشکده بدان اشاره کرده و هم در دیوان او اشعاری است  
که در حال مسافرت بیت الله بدوستان و خوبشاندان خود فرستاده و نیز

ای بطبع جود برور زیب بزم روزگار  
خرم از دست کریمت گلشن جود و سخا  
گشت احسان راست دست زرقشات آبیار  
دستگاهی را که با صد خون دل کردم بها  
وز بی تحمیل دیوانیش لطف عام تو  
اینگ از بهر وصولش که خدا هر سال باز  
چند نوبت شد بخاکهای عالی عرض و باز  
برقرار عادت خود دارد او امسال هم  
با وجود لطف تو بامن بود اینش سلوک

مسافرتی بقم - طهران - شیراز نموده است .

مسافرت او بقم یاقط برای ملاقات آذر بود که در آنوقت در قم سکونت داشته و با اینکه در ضمن مسافرت طهران که از قم عبور کرده آذر را ملاقات نموده و بهر جهت ملاقات صباحی و آذر در قم مسلم است زیرا صباحی را قصیده در مدح آذراست که پس از مراجعت از قم بدو فرستاد و در پایان آن چنین فرماید:

افکنند مرا جدا بحسرت      از انجمن تو چشم انجم  
ای باتو غمین و باتو شادان      اهل کاشان و مردم قم  
خونابه دل خورم که رفتم      از خلد برین نخورده گندم

و اما مسافرت طهران او در موقع بنای تکیه دولت بوده است که ماده تاریخی بر آن ساخته و نیز بعضی آثار دیگر در دیوان او موجود است که تمام دال بر مسافرت او بطهران است.

مسافرت شیراز - در موقع جلوس جعفرخان زند بوده و قصیده در جلوس جعفرخان و اشاره بقتل علیمراد خان پرداخته و بماده تاریخ الخراج و ادخال خاتمه داده است:

نوشت کدک صباحی ز قصر سلطانی      علیمراد بر و نشد نشست جعفرخان

۶۱۳      (۱۲۰۱)      ۱۸۱۴

و مخصوصا در آن قصیده می گوید که خواستم بحضور پادشاه حاضر شوم از واقفان حضور شاهی شرم کرده عریضه خود را بحاجب و دربان سپرده برگشتم و مختصری از این قصیده در آخر شرح حال ثبت خواهد افتاد. و نیز در موقع توقف شیراز در موردی میفرماید:

ز نهار ز شیراز بکش پای صباحی      جائیکه توان داد دل آنجا توان بود  
مراوده و دوستی صباحی با آذر و هاتف که در اول این مقاله اجمالا بدان اشاره رفت و قصاید و مدایحی که این سه نفر دوست دانشمند نسبت

یکدیگر بیادگار گذارده‌اند. معروف است ولی برای توضیح اینکه آذر و هاتف هر دو برای ملاقات صباحی بکاشان آمده‌اند اضافه مینماید :

هاتف در سال ۱۱۹۰ هجری (موقع فرمانفرمائی علیمرادخان) که در کاشان زلزله سختی واقع و قسمت اعظم عمارات و ابنیه را خراب و زیر و رو کرده‌است در کاشان بوده و قصیده در این باب شامل ۴۱ بیت فرموده که در دیوان او موجود است.

آذر نیز برای ملاقات صباحی سفری بکاشان کرده است زیرا پس از مراجعت او باصفهان صباحی مثنوی در حدود ۳۰ بیت فرموده و از مفارقت او شکایت کرده که ایات ذیل از آنجاست که پس از طی حکایت زندگانی مرغی آزاد و مرغی اسیر در آخر آن مثنوی گوید .

صبحی من همان مرغ اسیرم      که بی آذر ز جان خوش سیرم  
 فروزان بود از تو تا بزم کاشان      هزارش طعنه بودی بر صفاهان  
 کنون از کنج زندانم دهد یاد      که باشد خالی از آن سرو آزاد  
 وفات - سال وفات صباحی بنا بر ماده تاریخی که از سحاب ابن هاتف  
 (متوفی ۱۲۲۲) باقیست ۱۲۰۸ هجری میباشد که چنین است .

غرض کلاک سحاب از بهر ضبط سال تاریخی رقم زد آه کز ملک فصاحت شد سلیمانی

۱۲۰۷

ولی بعضی آثار موجوده صباحی در دیوان او راه یافتن تحریر می‌را در این ماده تاریخ میرساند و من جمله ماده تاریخی است که صباحی در اتمام عمارت جعفر قلی خان نامی فرماید .

صبحی هم بتاریخ این رقم زد که دایم باد معهور این عمارت  
(۱۲۱۰)

و این ماده تاریخ ثابت میکند که تا سال ۱۲۱۰ در حیات بوده و نیز  
قصیده در مدح فتحعلی شاه موجود است - سال جلوس فتحعلی شاه ۱۲۱۲ بوده  
و اگر فرض شود این قصیده قبل از عروج او باریکه سلطنت ساخته شده  
چنین نیست زیرا فتحعلی شاه تا قبل از جلوس بنام بابا خان موسوم و معروف و  
حتی در حین جلوس هم در ماده تاریخی که ملک الشعرا صبا در جلوس او بترتیب  
اخراج و ادخال فرموده او را بابا خان میخواند . ( زتخت آقا محمدخان شد  
و بنشست بابا خان ) (۱)

بنابراین این قصیده بعد از جلوس ساخته شده و شاید چند سال هم  
بعد از آن باشد و بر فرض اینکه در سال جلوس هم ساخته شده باز بتاریخ موجوده  
از سحاب پنج مال تفاوت دارد - پس بدین دلیل ماده تاریخ سحاب ۱۲۱۸ بوده  
و بجای کلمه آه - وای - بوده و تحریف شده است .

در اینکه صبحی در چه سنی وفات یافته دلیل قاطعی در دست نیست  
ولی با قرائن ذیل میتوان سن او را در وقت رحلت حدس زد : - تاریخ تولد  
آذر بنا بر تقریر خود او در شرح حالش ۱۱۲۳ و تذکره آشکده را چنانچه  
در دیباچه فرماید در سن چهل سالگی تالیف نموده که مصادف است با ۱۱۶۳ -  
در کتاب مزبور صبحی را جزو معاصران خود نوشته و میفرماید :

(صبحی - جوانی است فرشته سیرت آدمی و ش همزبانست صحبتش  
دلنواز و دلکش الی آخر) چنانچه صبحی را در موقوع تالیف کتاب آذر ۱۱۶۳  
جوانی سی ساله فرض کرده و سال وفات او را بنا بر آنچه نوشته شد ۱۲۲۸ بدانیم  
در سن ۸۰ سالگی وفات یافته است .

(۱) عدد اسم آقا محمد خان ۸۴۵ است از عدد تحت (۱۴۰۰) که بیرونش باقی مانده ۵۵۵ است  
و این عدد با عدد اسم بابا خان ۶۷۷ که جمع شد ۱۲۱۲ که سال جلوس است کشف میگردد



مدفن صباحی در خارج دروازه بیدگل کاشان که مولد و موطن او بوده میباشد و دارای بقعه ایست گلین ولی سنگی که روی قبر او بوده ر بوده اند و آثار فعلی از بودن سنگ حکایت میکند .

از اعقاب صباحی کسی در بیدگل نیست فقط میرزا غلامحسین نامی را بنده می شناخت که چندی است مرحوم شده و از بیدگل بقصبه آران آمده و در آنجا ساکن شده مشارالیه خود را از اعقاب استاد معرفی میکرد . ولی آنچه از آثار صباحی پیداست مشارالیه قبل از زلزله ۱۱۹۰ کاشان دارای يك زن و سه فرزند بوده و هر چهار نفر در زلزله موصوف هلاك شده اند و صباحی ترکیب بندی در مرثیه آنها فرموده و با ناله تائر آور بر جگر گوشه های خود و بر مصائب سایر ماتم زدگان نوحه سرائی میکند که بند اول و دوم و سوم آن ذیلا ثبت میشود :

(مرثیت)

گلرخانم بی سبب از من بر آشفتمد باز  
رخ ز من بکارگی این بار بنهفتد باز  
رفت راز رفتگان من بخاک و ماندگان  
انجمن کردند و راز خود بهم گفتند باز  
تازه گلهای مرا دیگر شکفتن نیست حیف  
گلستانها ورنه پژمردند و بشکفتند باز  
ناز کانم را بصد زحمت بر آوردم ز خاک  
رخ بچشمم هم چنان در خاک بنهفتد باز  
خفتگان مهد نازم ای نسیم صبحدم  
چشمشان نگشوده بود از هم چرا خفتند باز  
گریه بر بالیشان کردم یکی سویم ندید  
از قفاشان ناله کردم نیز نشنفتند باز  
نیست یکفرزند برجا از موالید ثلاث  
هفت شوی و چارزن بایکدیگر خفتند باز

مرتفع ایوان گردون منمدم میگشت کاش

قالب بیجان ماهم منهدم میگشت کاش

خانه کز روی او شب چون گلستان دیدمش  
صبح چون بنیاد عیش ایوای ویران دیدمش  
هفت اندام زمین کان پیش ازین آرام داشت  
در تحرك هم چو طاق این نه ایوان دیدمش  
دیدم از دست اجل در حیب جان خلق چاک  
وانکه باقی با اجل دست و گردیدان دیدمش

خوابگاه نازنین خویشرا کردم طلب  
 خار اندر دیده زیر خاک پنهان دیدمش  
 عقد مروارید دندانیکه شب بوسیدمی  
 صبحدم رنگین بخون چون شاخ مر جانیدمش  
 آنمه نورا که شب گفتم بود دور از محاق  
 صبحگاهان منکسف چون مهر تابان دیدمش  
 شامگه آراستم از برده دل بسترش  
 صبحدم درمهد خونچون مهر غلطان دیدمش

بعد ازین از جان چه عیش امید چون جانان برفت

زین سپس گومی بریز از هم جسد چون جان برفت

ر سر خاک که سازم بعد ازین یارب مقام  
 سروها دارم بزیر خاک نالم بر کدام  
 در ریاض ناز هر یک سروی و سرو بلند  
 بر سپهر حسن هر یک ماهی و ماه تمام  
 خواهم از هر سو اثر نه گوی میبینم نهدر  
 جویم از هر جا نشان نه سخن مییابم نه بام  
 سوده رخساری چو قرص ماه در خاک سیاه  
 خسته اندامی چو سببم خام زیر خشت خام  
 نطع خاک تیره رنگین شد بخون مهوشان  
 پیش از آن کارد برون ترک فلک تیغ از نیام  
 همراهم برک رفتن کرده و بر من همین  
 مانده نام زندگی کین زندگی بر من حرام  
 هر شکسته استخوان کوزنده سر از زیر خاک  
 کرد بیرون گفت سبحان الذی یحی العظام

زندگان را گرچه باشد نیم جانی رایگان

کاش با این درد و غم هم مینماند این نیم جان

دیوان صباحی تا کنون بچاپ نرسیده و خطی آن نیز خیلی کمیاب است و قطعا آثار استاد زیادتر از آنچه موجود است بوده که بنده با زحماتی زیاد مقداری از آنرا یافته و امیدوارم بجمع بقیه موفق گردم - نسخه که فعلا در تصرف رهی است حاوی تقریبا سه هزار بیت و مشتمل بر قصاید غزلیات - رباعیات - قطعات - ترکیبات - تواریخ - مثنویات - مرثیاتی است و امید است علاقمندان بشعر و ادب بچاپ چنین دیوانیکه در بیغولاه فراموشی مانده اقدام ونام او را زنده و روان او را شاد و آثارش را مورد استفاده عموم قرار دهند - اینک مجملی از آثار او :

در صحن باغ و راغ کشاورز مهرگان  
 باد صبا که جوهری باغ و راغ بود  
 گلزار را که از خفقان گونه بود سرخ  
 نیشان گذشت و نوبت تشرین رسید و بافت  
 صراف مهر در چمن و بوستان گذشت  
 لیلی زدشت رفت و رسید از قفاش قیس  
 برویز بهر عرض خزائن بی باغ رفت  
 بهرام آفتاب قدم زد بکاخ زرد  
 گوئی گرفته است چمن دین موسوی  
 یا چاک گشته زهره گاو زمین ز بیم  
 یا در چمن بعزم نیا شا گذشته است  
 ماری است رمح اوی و دل دشمنش مغانک  
 در دست او قرار چه دارد بقیر تیغ  
 گیتی چو بقیعه و بران عدل او حصار  
 سبع شداد و سبعة سیاره بر درش  
 از گنج شایگانی برویز شاد و او  
 ای سایه تو غازه گر روی آفتاب  
 لنگ است و سست در حرم و بام قصر تو  
 در ساحت زمین و بساط زمان توئی  
 افتد تورا چو رای سواری روا بود  
 گسترده تا بساط تورا بر زمین فلک  
 بدرود ارغوان و فرو کشت زعفران  
 اکنون بین که زر گر باغست و بوستان  
 امروز رنگش از برفان میدهد نشان  
 بر عسکر بهار ظفر لشکر خزان  
 بیجاده ریخت از کف و برچید بهرمان  
 نقشی که دید از قدمش بود رخ بران  
 گنجور بر گشاد سر از گنج شایگان  
 آفاق گشت جلوه گر از زرد پرنیان  
 کرده بزرگ خرقة بدل سبز طیلسان  
 از ضرب گرز و صدمه تیغ خدایگان  
 بادست زر نثار محمد حسین خان  
 مرغیست تیراوی و سرخ صممش آشیان  
 در عصر او فقیر که باشد بقیر کان  
 مردم چو گله و بران حفظ او شبان  
 آن همت آستان بود این هفت آسمان  
 و گنج شایگان دهد از کف برایگان  
 و بی پایه تو بی سپر فرق فرقدان  
 بسای برید وهم و بر طایر گمان  
 کارایش زمینی و پیرایه زمان  
 نه تو سن فلک بگفت بر نهی عنان  
 پشت زمین ز روی فلک میدهد نشان

ضحاک فتنه شد متواری ز بیم تو  
هر گنج را که دست بران یافت جود تو  
قارون ز بیم بر سر گنج خود ایقدر  
فارس کند بقدرت شصت تو اعتراف  
هر جامه سرور که خیاط دهر دوخت  
برقد دوستان تو آراستش نخست  
از کثرت بنین بود وقت سنین  
رضوان بیزم تو نکند یاد هشت خلد  
صیت تو رفته است ز خاور بساختر  
از استخوان سینه دشمن بود غذا  
گوئی بخاصیت چوهما آمد آنکه هست  
در بزم تو حواد بود همسر بخیل  
در عهد توست زهره بقوای مشتری  
رخسار فتح راست حسام تو آینه  
عدل تو گسترد بجهان چون بسادر امن  
در مرتع بلند کند خواب گو و غنم  
هر جا که تکیه گاه تو توفیق را وطن  
باشد اشارتی ز جمال تو آفتاب  
آسان توان پیام فلک رفت اگر کنند  
ککهر نواز داد گرا ذره پرورا  
بر طرز این قصیده سرا میل کرد طبع  
افتاده با بضاعت مزجات در هوس  
بی ساز و بربک همهری از خامی طمع

گرت نه گاو سار و در فشت نه کباویان  
بر باد داد از کف در پاش زرفشان  
بر فرق ریخت خاک که در خاک شد نهان  
دستان زند ز قدرت دست تو داستان  
هر تیغ کین که ترک فلک آخت از میان  
بر فرق دشمنان تو کرد اون امتحان  
خضم تو غره تا به بنان آوری سنان  
رستم برزم تو نبرد نام هفت خوان  
وصفت ز قیروان شده تاحد قیروان  
تیر تو را که هست سعادت زبی روان  
سرمایه سعادت و قانع با سخوان  
در رزم تو شجاع بود همدل جبان  
از عدل توست دزد بانصاف پاسبان  
راز سپهر راست ضمیر تو ترجمان  
حفظ تو بسپرد بزمان چون خطامان  
در آشیان باز نهد بیضه ماسکیان  
هر جا که جلوه گاه تو اقبال را مکان  
باشد کنایتی ز ضمیر تو ضمیران  
از فکر تو کمند وزرای تو نردبان  
ای با توحق چنانکه تو با خلق مهربان  
دیدم چو در سفینه یاران باستان  
بگشاده در مقابل ایشان درد کسان  
افتاده هم چو گرد ز دنبال کاروان

خود رو نهالیم که شدستم ثمر فشان  
شیرین ز میوه اش نشود کام باغبان  
روید بجای لاله و گل خار و خس از آن  
نیرو مرا پرورشی نیست در جهان  
با خشک سال نشو گیاه مرا قرآن  
فرق مرا ز سایه لطف تو سایان  
تا بر کسی مباد بود صحبتیم گران  
نهاده ام قدم بدر هیچ مرزبان

فکند ابر تربیتی سایه بر سرم  
نخلی که از سحاب بهاری نمی نیافت  
آن بوستان که بر تو مهری بران نفاقت  
نخلم باقتضای طبیعت ککشیده سر  
هنگام قحط جانب کمان مرا گذار  
نخل مرا ز بر تو مهر تو پرورش  
تا بوده ام ز شهر خود و مرز خویشتن  
نگشاده ام زبان بر هیچ شهریار

بیچیده شد بدامن عزت مرا قدم

در بسته شد بمهر قناعت مرا زبان

قضیده در مدح جعفر خان ز فدا دارد که مطلع و ماده تاریخ آن نقل میشود  
جهان چو بخت خدیو زمانه گشت جوان قدم بتخت کیان زد خدایگان جهان  
نهاد افسر جمشید بر سر افریدون نشست بر سر تخت قباد نو شروان  
تا آنجا که گوید

بجای جد و پدر تکیه زد بطالع سعد سپهر جاه و جهان جلال جعفر خان  
بشنک هنک و سیاروش هوش و دارارای قباد شوکت و دارا شکوه و جرم فرمان  
اراسب اسب و فرامرز گرز و برز و برز زواره خنجر و آرش خدنگ و گیوسنان  
تا آنجا که گوید

علیمراد چو رفت از جهان بحکم اجل تورا که جان جهانی سپرد جان جهان  
بضبط سال جلوس مبارک میمون که هست مبداء تاریخ عشرت دوران  
نوشت گمک صباحی ز قصر سلطانی علی مراد برو نشد نشست جعفر خان  
۶۱۳ (۱۲۰۱) ۱۸۱۴

مدام تا که کند خنده گل ز تابش مهر همیشه تا که خورد گوی لطمه از چوگان

ز فر بخت تو بادا دل ولی خرم

پای رخس تو بادا سر عدو غلطان

## اغزل

این غزل بخط مرحوم ادیب بیضائی والد نگارنده بدیوان صبحی اضافه شده که از خارج یافته اند و در اصل نسخه نبوده است

مکش بخون پروبالم که من هر آنچه بریدم  
هزاردانه فشانند و رامشان نشدم من  
ندیدم آنکه توانم باو گریختن از تو  
نظاره گل و گشت چمن مرغ چمن خوش  
سزداگر تهروشم غم نووا بدو عالم  
مرا بجرم چه کردی برون ز گلشن کویت  
بغیر گوشه بامت نشیمنی نگزیدم  
هزار سنک بیالم زدی و من نپریدم  
که بودام تو گسترده هر طرف که دویدم  
که من بدام قدام چو زاشیانه بریدم  
که قد عمر ز کف دادم و غم تو خریدم  
بری ز نخل تو خوردم گلی ز باغ تو چیدم؟

وطن بیدگل اما کسی ندید صبحی

بدست دسته گل یا بفرق سایه بیدم

## و منه

مگذار که دور از رخت ای یار بمیرم  
میرم بقفس بهتر از آنست که در باغ  
گفتی بتو گر بگذرم از شوق بمیری  
دیوار و در گوی تو باشد بنظر کاش  
میبرم و از مردن من آگهش نیست  
هر مشکلی آسان شود از مستی و ترسم  
خارم شکن در جگر از بوی گل ای باد  
بگریه بگذر بر من و مگذار بمیرم  
از طمعه مرغان گرفتار بمیرم  
قربان سرت بگذر و بگذار بمیرم  
بی روی تو چون روی بدیوار بمیرم  
یارب که دعا کرد چنین زار بمیرم  
ساغر شوم خالی و هشیار بمیرم  
بگذار که از حسرت گنزار بمیرم

بر سر زهما سایه ام افتاد صبحی

باشد که در آن سایه دیوار بمیرم

## وله رحمة الله

میر تو رشته بیداد را که من از شوق  
طمع ز زندگی خود بریده آمدم

## وله

خون گنم صیادرا دل گر گنم جا در قفس آری آید کارها از ناله اما در قفس  
رباعیات

دیشب بمن آن گل از طرب می خندید بر گریه من شب همه شب می خندید  
گفتم مگر از گریه من داری خوش میگفت نه و بزیر لب می خندید  
چون یاد توام در دل محزون گذرد آهم ز فلک ناله ز گردون گذرد  
روزم گذرد سیه تر از شب بی تو گویم چه زشب که بیتوام چون گذرد  
یارب که چو من بهاشقی زار شوی در دام بتی چو خود گرفتار شوی  
ک چند دلت زار شود چون دل من تا از دل زار من خبر دار شوی

## اتتهی

در خانه یکی از قصاید استاد و پدر بزرگوارم مرحوم ادیب بیضائی را که  
در دومین جشن تاجگذاری اعلیحضرت همایون شاهنشاهی برشته نظم  
کشیده اضافه می کنم

باغ از بهار بارد گر زیب و فر گرفت گلبن بسر چو بادشهان تاج زر گرفت  
گر مو کب شمیم جهانگیر فرودین از خاوران بر آمد و تا باختر گرفت  
اینک سحاب نیسان بگشود آستین سرتاسر جهان همه اندر گهر گرفت  
فاز و گشود بیرق و از لشکر بهار که سار و دشت و وادی و هامون حشر گرفت  
باد صبا چو عاشق دل داده در چمن هر جا که دید قامت موزون بر گرفت  
برک شکوفه سکه ناسخته بود و باد چون عاملان ضرب مران را شمر گرفت  
گرفسرد چراغ ز باد از چه رو بیاض از باد صبح مشعله لاله در گرفت  
باید گرفت جانب بستان بی نشاط در موقعی که زمزمه مرغ سحر گرفت  
گوئی فکند آهوی اردیبهشت ناف روی زمین بنافه مشک تر گرفت

زانو زمانه رنگ بهشتی دگر گرفت  
 بافرو دین معارضه زیب و فر گرفت  
 در ملک ما زباغ ارم برده بر گرفت  
 یزدان نشاط کشورجم در نظر گرفت  
 بر شد بتخت و تاج کیانی بسر گرفت  
 کایدون جهان باوچ طرب بال و پر گرفت  
 بار دگر درخت سعادت ثمر گرفت  
 کمان تخت و تاج را ز قضا و قدر گرفت  
 از رای او فروغ بشمس و قمر گرفت  
 همچون هما فضای جهان زیر بر گرفت  
 باجهد خویش و یاری پیروزگر گرفت  
 نیکو گرفت از آنکه بجهد و هنر گرفت  
 این زاده از زمانه بیداد بر گرفت  
 هر گوشه رسم ناسره بود بر گرفت  
 آری زمانه جانب احدی الکبر گرفت  
 شمشیر او خراج ز شیران نر گرفت  
 آوازه مهابت او بیشتر گرفت  
 کز بهر حفظ ما سپهی نامور گرفت  
 شیران شرزه همچو بکی جانور گرفت  
 کاعزازش از لکنهو تا کاشغر گرفت  
 بهر سلام و جشن و خوشی رائر گرفت  
 دامان گوش در گهر از شعر تر گرفت  
 کافزایش از نواغ نوع بشر گرفت  
 طهران - پرتو بیضائی کاشانی (۱)

یانی بهشت بر رخ گیتی گشود در  
 یانی جمال دلکش رضوان زباغ خلد  
 یانی دوباره کاشف بابل گشود دشت  
 یانی بی تلافی آب انده کهن  
 یانی رسید چارم اردیبهشت و شاه  
 آری بجشن تاجگذاری پهلوی است  
 بار دگر نهال شهامت کشید شاخ  
 شاهی بتخت بر شد و بر سر نهاد تاج  
 از روی او شعاع پیروین و مه فتاد  
 چترش فکند سایه بسکان شرق و غرب  
 ملک عجم زبنجه گرگان گله خوار  
 جا براریکه جم و دارا و کعباد  
 داد دل ستم زده مادر وطن  
 در هر ککرانه غم زده بود داد داد  
 از چرخ در بزرگیش ایام بر کشید  
 عزمش کشید گردن بیلان پالهنک  
 آنجا که کم گذشت نفوذ ملوک قبل  
 پاینده باد پادشه نامدار ما  
 گردان شیر پنجه که قترک عزمشان  
 این افتخار در وطن ما خجسته باد  
 صدر اجل حکومت کاشان نهاد بار  
 بیضائی سخن گو حضار بزم را  
 یارب جمال ملک بدین شاه برقرای

(۱) ادیب سخن پرور آقای پرتو فرزند سخن سنج لوزک مرحوم بیضائی کاشانی است. که شرح حال و آثار آن مرحوم درارمغان درج شده و درسخن و ادب از پدر یادگار است.